

چند داستان کوتاه

همراه با تحلیل

۴



انتشارات هیلا: ۵۲

سرشناسه: شکروی، شادمان، ۱۳۴۳، مترجم
عنوان و نام پدیدآور: چند داستان کوتاه همراه با تحلیل ۴
مشخصات نشر: تهران: هیلا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۷۴ ص.
شابک: ۳-۵۱-۵۶۳۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبای مختصر
یادداشت: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل
دسترسی است.
شماره کتاب شناسی ملی: ۳۷۷۴۹۲۵

چند داستان کوتاه

همراه با تحلیل

۴

برنارد ملامود، ساندرا سیس نروس،
روت پراوار جابوالا، آلیسا آلرینگ،
آلکس رودریگز، ادگار آلن پو

ترجمه و تحلیل:
شادمان شکروی

انتشارات هیلا

تهران، ۱۳۹۴



تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید، کوچه مبین،

شماره ۴، تلفن ۵۸۵۲ ۴۰۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

برنارد مالمود، ساندراس سیس نروس،

روت پراوار جاب‌والا، آلیسا آلرینگ،

آلکس رودریگز، ادگار آلن پو

چند داستان کوتاه همراه با تحلیل (۴)

ترجمه و تحلیل: شادمان شکروی

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۵۱ - ۵۶۳۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 5639 - 51 - 3

Printed in Iran



فهرست

پیشگفتار	۷
پرندهٔ سیاه	۱۱
برنارد مالمود و پرندهٔ سیاه	۲۷
یازده	۵۱
ساندرا سیسین نروس و یازده	۵۷
وصیت قاضی	۶۹
روت پراوار باب‌والا و وصیت قاضی	۹۵
عدد شانس کیت کراست	۱۱۳
آلیسا آلرینگ و عدد شانس کیت کراست	۱۱۹
آلکس رودریگز یک داستان کوتاه درفشان رئالیسم جادویی	
می‌نویسد!	۱۲۹
آلکس رودریگز و رئالیسم جادویی	۱۳۳
ابوالهول	۱۴۹

۱۵۷ ادگار آلن پو و ابوالهول

۱۷۱ منابع



پیشگفتار

تصور می‌کنم آنچه را باید می‌گفتم در جلد‌های اول تا سوم گفته‌ام. تنها اشاره کنم که شیوه انتخاب داستان‌ها و شیوه تحلیل همان است که قبلاً توضیح داده‌ام. خوشحالم که روی هم‌رفته جامعه ادبی و هنری ما به این شیوه روی خوش نشان داده است. بدیهی است که خطا و ضعف وجود دارد و بدیهی است که هنوز برای رویکردهای تخصصی، چه در انتخاب نویسنده و چه در یکسان‌سازی نوع تحلیل‌ها، زود است. امیدوارم دیگر صاحب‌نظران با توجه به ظرفیت‌های آینده و شکوفایی هرچه بیشتر استعدادها و، از همه مهم‌تر، نیاز جامعه شیوه‌های دیگر را بیازمایند. اما آنچه به طور خاص به این جلد مربوط است:

داستان ساندراسیس نروس اندیشه‌محور است یا بهتر بگوییم می‌تواند باشد. می‌توان به واسطه چنین داستانی دیدگاه‌هایی را مطرح کرد که آمیزه‌ای از ادبیات، فلسفه، علوم طبیعی و روان‌شناسی هستند. طرح سؤال و آن هم به شکل چندوجهی در این داستان به مراتب بیشتر از آنچه تاکنون به صورت تقریباً سطحی و نه‌چندان بااهمیت گفته شده می‌تواند اندیشه خواننده را درگیر کند. در خصوص روت پراوار جاب‌والا، نوع

نگرش و بن‌مایه آثارش در یک دید کلی و البته ویژگی‌های خاص داستان «وصیت قاضی» (به عنوان آخرین اثر وی) مد نظر بوده است. نوعی معرفی توأم با حرکتی گذرا بر کلیت داستان و اشاره به چند نکته خاص که از طریق آن خواننده با نویسنده‌ای که در جهان مشهور و در ایران ناشناخته است آشنایی پیدا کند. در خصوص داستان آکس رودریگز البته آن قدر در مورد مبانی نظری رئالیسم جادویی مطلب نوشته شده است که نیازی به تکرار مکرر نیست. شاید تمرکز بر مقوله واقعیت و اتخاذ رویکرد هستی‌شناختی مطابق الگوهای جدید در تعریف دیگری از واقعیت، به عنوان نوعی خروج از علوم انسانی صرف، دیدگاهی به نسبت تازه‌تر باشد که بتوان به خواننده ارائه کرد. داستان مالمود داستانی است که عمده توجه را در زمان خود و البته تا زمان حاضر به درونمایه نهفته در خود اختصاص داده است. هرچند بی‌تردید مالمود استاد ساختار در داستان کوتاه است، این داستان خاص را بیشتر از دید درونمایه آن نگاه می‌کنند. به هر دو وجه اشاره‌هایی داشته‌ام و از چند نظریه تحلیل‌گران خارجی هم استفاده کرده‌ام. هرچند با برخی از آن‌ها موافق نبوده‌ام.

روی هم‌رفته تصور می‌کنم این همه در کنار هم و در کنار دیگر رویکردهایی که در جلدهای اول تا سوم انتخاب کرده‌ام بتواند تا حدی برداشت خواننده را کامل کند. بسیار خوب است که این اهداف به طور مطلق و بدون انحنای و اعوجاج به خواننده منتقل شود، ولی این مربوط به حوزه مقالات دانشگاهی است و واگرایی طیف خواننده در ایران به حدی است که نمی‌توان از توضیحات تکمیلی، ولو دور از منظور نظر، پرهیز کرد. آوردن این بخش‌ها در وضعیت فعلی اجتناب‌ناپذیر است. ممزوج کردن این همه با هم و فشرده کردن آن در صفحات محدود دشوار است و احتمال خطا را زیاد می‌کند، اما بسیار خوشحالم، چنان‌که اشاره کردم،

بازتاب آن در مجموع مثبت بوده است. این را بر مبنای تماس‌هایی که با شخص خودم و نیز با ناشر محترم گرفته شده است ادعا می‌کنم. خوانندگان ایرانی فهیم هستند، چه در داخل و چه در خارج کشور. بازخوردهای شایسته‌ای از خوانندگان خارج از کشور نیز گرفته‌ام که امیدوارکننده بوده است، هم دربارهٔ نقاط ضعف و به همان اندازه در مورد نقاط قوت. بی‌شک ذکر نقاط ضعف اگر منطقی و با در نظر گرفتن شرایط و با توجه به ارزش‌های هر کار هنری باشد دلگرم‌کننده است. هرچند متأسفانه افرادی بسیار محدود هم وجود دارند که چندان شایسته قضاوت نمی‌کنند. برای ایشان هم احترام قائلم، ولی ساده‌ترین کار در دنیا ایراد گرفتن‌های کلی، بی‌محتوا، به حد افراطی ریزبینانه و درهم‌ریخته است. این کاری است که از عهدهٔ همه برمی‌آید و البته مختصری تجربه به انسان نشان می‌دهد که وزن هر ادعایی چقدر است.

بی‌تردید چنین کتاب‌هایی در وضع فعلی کتاب‌های پرفروشی نخواهند بود. به همین سبب، همچون جلد‌های قبل، باید از ناشر محترم که جنبهٔ غیرانتفاعی کار را در نظر گرفتند و با پذیرش مسئولیت فشار بیشتری متحمل شدند به‌نهایت سپاسگزار باشم. از آقای شهاب شکروی به سبب اصلاح ترجمه‌ها سپاسگزارم. البته سپاس ویژه از هنرجویان مرکز نویسندگی خلاق جهاد دانشگاهی دانشگاه شهید بهشتی به سبب جلسات پرشوری که در بحث راجع به داستان‌ها داشتیم و سبب شد چیزهای زیادی بیاموزم ضروری است.

شادمان شکروی

شهریور ۱۳۹۳



پرنده سیاه

برنارد ملامود

پنجره باز بود. پرنده‌ای کوچک با بال‌های سیاه‌رنگ، هراسان و خسته، به داخل آمد. شاید هم اگر این‌طور شروع شود، مناسب‌تر باشد. پنجره باز است. اهل خانه نشسته‌اند و در حال و هوای خودشان هستند. در این موقع است که پرنده‌ای از روی خستگی از پنجره باز آشپزخانه منزل هری کوهن^۱ یعنی طبقه آخر آپارتمانی واقع در خیابان یکم در نزدیکی بخش انتهایی رودخانه ایست^۲ به داخل پرواز می‌کند. از میله‌ای که در دیوار فرو رفته است یک قفس خالی قناری با دری باز آویزان است، اما این پرنده سیاه با منقار بلند، سری با پرهای ژولیده، و چشمانی همچون چشم‌های عروسک‌ها و البته کمی لوج، که بیشتر او را به کلاغ‌های آواره شبیه کرده است، صاف می‌آید و روی میز غذا در کنار گوشت بره کبابی کوهن می‌نشیند. آخر ماجرا به حدود یک سال پیش برمی‌گردد. در شبی از شب‌های گرم ماه اوت. فروشنده مواد غذایی منجمد سر میز شام در کنار

1. Harry Cohen. 2. lower East River

همسر و پسر کوچکش نشسته بود. کوهن مردی چاق و سنگین با سینه‌ای پشمالو و باسنی بزرگ بود، ادی^۱ همسرش شلوارکی زردرنگ و کمربندی قرمز به تن داشت، و پسر ده‌ساله‌شان موریس، که مائوری^۲ صدایش می‌کردند، در کنار پدرش نشسته بود؛ پسری بانمک اما نه‌چندان باهوش.^۳

تازه از سفر دو هفته‌ای که دلیل آن هم فوت مادر کوهن بود برگشته بودند. کینگستون^۴ را خیلی دوست داشتند. به دلیل بیماری مادر بزرگ مجبور شده بودند به آپارتمان او در برانکس^۵ بروند. کوهن گفت: «درست زد وسط میز!» در حالی که گیلان را روی میز می‌گذاشت و دستش را به طرف پرنده می‌برد تا او را بگیرد گفت: «مادر...»

ادی نگاهی به مائوری که همه چیز را خوب زیر نظر داشت انداخت و بعد رو کرد به کوهن و گفت: «مواظب حرف زدنت باش کوهن!»

پرنده با صدای گرفته قارقاری کرد و، در حالی که با بال‌های کثیفش پرپرزان به این طرف و آن طرف می‌رفت، آخر کار روی لبه در آشپزخانه نشست و گفت:

«چه آشوبی!»^۶

1. Edie 2. Maurie

۳. این بند و اندکی از قسمت‌های دیگر داستان به شکلی روایت شده که با ادبیات متداول خواننده ایرانی نمی‌خواند. به همین دلیل با قدری تغییر، و متناسب برای خواننده ایرانی ترجمه شد. محتوای مطلب همان است. تنها در ظاهر و روایت کلمات تغییراتی داده شد. ضمن این‌که تلاش شد بخش‌های اساسی، که به طور خاص واجد بار درونمایه‌ای هستند، به همان شکل اصیل متن ترجمه شوند.

4. Kingston 5. Bronx

۶. اصل عبارت به عبری است: Gevalt a pogrom. کلمه Gevalt در عبری برای نوعی تعجب یا تأکید توأم با تعجب و در عین حال شکوه به کار برده می‌شود. اصل کلمه pogrom روسی و به معنای آشوب و بلواست، ولی در اصطلاح در مورد حمله به یهودیان روسیه یا سرزمین‌های تحت استیلای آن دولت به کار می‌رود. می‌توان آن را به «نسل‌کشی» یا «نژادکشی» نیز برگرداند. ترجمه برای درک مطلب انجام گرفت.

ادی با تعجب گفت: «این پرنده حرف می‌زنه!»

مائوری گفت: «عبری صحبت می‌کنه!»

کوهن با صدای آرام گفت: «آفرین پسر باهوش من.» گازی به گوشت بره‌اش زد و استخوانش را روی میز انداخت و گفت: «خیلی خوب جناب، حالا که این قدر خوب حرف می‌زنی بگو ببینم کار و کاسبیت چیه و این جا چی می‌خوای؟»

پرنده جواب داد: «اگر از گوشت بره‌تون نمی‌تونید به من بدین، یک تکه ماهی^۱ هم خوبه، با یک کمی نان. باور کنید دیگه نمی‌تونم الکی به خودم قوت قلب بدم.»

کوهن گفت: «این جا که رستوران نیست. من فقط ازت اینو پرسیدم که روی چه حسابی اومده‌ی این جا؟»

«پنجره باز بود.» پرنده آهی کشید و گفت: «پرواز می‌کنم. اما در کل قصدم فراره.»

ادی با کنجکاوی پرسید: «از کی فرار می‌کنی؟»

«از ضدیهودها.»

همه با تعجب گفتند: «ضدیهودها؟!»

«آره، از دست اون‌ها فرار می‌کنم.»

ادی پرسید: «چه جور ضدیهودهایی می‌تونن واسه یک پرنده دردرساز باشند؟»

پرنده جواب داد: «همه جورش. عقاب‌ها، کرکس‌ها، شاهین‌ها، حتی بعضی وقت‌ها کلاغ‌ها هم می‌خوان چشم‌هاتو از کاسه دربیارن.»

۱. در اصل متن اشاره به Herring است، نوعی ماهی کوچک از جنس Clupea که مخصوص مناطق معتدل و آب‌های کم عمق اقیانوس اطلس و منجمد شمالی است.

«اما مگه تو خودت کلاغ نیستی؟»

«من؟ نه من یک پرندهٔ یهودم.»^۱

کوهن خنده‌ای از ته دل کرد و گفت: «منظورت از این مزخرفات

چیه؟»

پرنده شمرده شروع کرد به دعا خواندن، با احساس قلبی و بدون هیچ کتابی. ادی سرش را خم کرده بود، اما کوهن این کار را نکرد. مائوری هم با خواندن دعا به جلو و عقب می‌رفت و هرازگاهی یک‌چشمی به اطراف نگاهی می‌انداخت. دعا که تمام شد، کوهن رو به پرنده کرد و گفت: «نه کلاهی داری، نه بازوبندی!»

«من تندرو نیستم.»

«تو مطمئنی شیطانی، روحی، چیزی نیستی؟»

پرنده گفت: «نه. من این چیزهایی که شما می‌گین نیستم.^۲ اگرچه یکی از فامیل‌هام یک بار همچی تجربه‌ای رو داشته. خدا رو شکر که همه چیز تموم شد. اون رو از دست یک کشاورز که خیلی هم بهش علاقه داشت نجات دادند. یه مرد حسود و دیوانه. حالا اون مادر دو تا بچهٔ خوشگله.»

کوهن موذیانه پرسید: «منظورت پرنده‌ست؟»

«آره، چرا که نه؟»

«چه جور پرنده‌ای؟»

«مثل من، پرندهٔ یهود.»

1. Jewbird

۲. در اصل سؤال، به این اشاره می‌شود که آیا پرنده Dybbuk نیست؟ این واژه در زبان عامیانهٔ عبری به چیزی مثل یک روح شریر اشاره دارد که در قالب جسم مردگان فرومی‌رود.

کوهن به صندلی اش تکیه داد و قاه قاه خندید: «یهودماهی^۱ شنیده بودیم، اما پرندۀ یهود نه!»

«خب، می شه گفت ما یکباره نسلمون منقرض شد.»

پرندۀ روی یک پا و بعد روی پای دیگرش ایستاد:

«می شه خواهش کنم یک کم ماهی با یه تیکه نون به من بدید؟»

ادی از پشت میز بلند شد. کوهن پرسید: «چه کار می خوای بکنی؟»

«می خوام ظرف ها رو تمیز کنم.»

کوهن رو به پرندۀ کرد و پرسید: «اسمت چییه؟ اگه گفتنش برات

مشکلی نداره.»

«من رو شوارتز^۲ صدا کنید.»

ادی در حالی که داشت بشقاب ها را پاک می کرد گفت: «شاید یه

یهودیه که جادویی چیزی اون رو به پرندۀ تبدیل کرده؟»

هری که داشت سیگاری روشن می کرد گفت: «راست می گه؟»

شوارتز پاسخ داد: «کی می دونه؟ خدا که ما رو از همه چیز آگاه نکرده.»

مائوری از روی صندلی بلند شد و با هیجان پرسید: «چه جور

ماهی ای می خوای؟»

کوهن رو به مائوری کرد و گفت: «بگیر بشین مائوری. می افتی ها!»

ادی گفت: «فقط گوشت بریون داریم. با پیاز سرخ کرده برای ماهی که

توی ظرف شیشه ایه.»

«اگه در شیشه رو باز کنید، بدم نمی آد یک کم بخورم. اگر دارید، یک

تکه هم نان چاودار می خواستم.»

ادی فکر کرد و یادش آمد که دارد.

کوهن گفت: «توی بالکن بهش غذا بدید» و در حالی که رو به پرنده کرده بود گفت: «بعد هم ولش کنید بره.»

شوارتز چشم‌هایش را روی هم گذاشت و گفت: «من خیلی خسته‌م. راه زیادی او مدم.»

«مقصودت کجاست؟ شمال یا جنوب؟»

شوارتز به نشانه بی‌اطلاعی شان‌هایش را بالا انداخت.

«تو خودت هم نمی‌دونی کجا داری می‌ری؟»

«هر کجا که لطفی در حقم کنند.»

مائوری گفت: «بذارید بمونه. اون تنهاست.»

کوهن گفت: «باشه، اما فقط برای یک شب. نه بیشتر.»

صبح روز بعد کوهن گفت که پرنده دیگر باید برود، اما گریه مائوری باعث شد تا پرنده چند روز دیگر آن‌جا بماند. هنوز تعطیلات تابستانی مائوری تمام نشده بود و از دوستانش دور بود. تنها بود و ادی از این‌که می‌دید پسرش با آن پرنده سرگرم است خوشحال بود.

ادی به هری گفت: «اون پرنده مشکلی برای ما درست نمی‌کنه.

خواسته‌های ناجور هم که نداره.»

«اگر کثیف‌کاری کنه چی؟»

«می‌ره تو خیابون و وقتی کسی نبود روی درختی چیزی کارشو می‌کنه.»

«باشه. اما من که ته دلم از این وضعیت راضی نیست. باز هم دارم

می‌گم. اگه این‌جا نمونه بهتره.»

«آخه تو از جون یه پرنده بیچاره چی می‌خوای؟»

«پرنده بیچاره؟! عجب! اون یه حرومزاده حقه‌بازه که فکر می‌کنه

یهودی.»

«چه فرقی می‌کنه که اون چی فکر می‌کنه؟»

«پرندۀ یهود! چه مزخرفاتی! یه غلطی کردیم. سرمون اومد. حالا نتیجه‌ش رو تحویل بگیر. یارو اون بیرون با اون پاهای قناسش همین طوری واسه خودش وایساده.»

به اصرار کوهن، ادی مجبور شد یک لانهٔ چوبی بخرد و آن را در بالکن بگذارد تا شوارتز در آن زندگی کند.

شوارتز گفت: «بالاخره اومدم زیر سقف خونۀ یه آدم! می‌دونید چند ساله که منتظر همچین روزی‌ام؟ گرما، پنجرهٔ باز، بوی غذا! چه لذتی! منم بدم نمی‌آد یه نگاهی به روزنامه‌های صبح یهودی بیندازم. نوشیدنی هلندی! می‌گن نفس آدم رو باز می‌کنه. وای! خدایا شکر. البته شما هر چیزی به من بدید شکایتی نمی‌کنم.»

اما وقتی کوهن یک ظرف غذا پراز ذرت خشک‌شده برای شوارتز آورد شوارتز گفت: «امکان نداره من اینو بخورم!»

کوهن که بهش برخورده بود گفت: «چته چپول عوضی؟ انگار زیادی بهت خوش گذشته؟! یادت رفته از کجا اومده‌ی؟ حاضریم شرط ببندم که همهٔ کلاغ‌ها، که حتم دارم از قضا تو هم خوب می‌شناسی شون، یا همهٔ پرندۀهای یهود یا هر کوفت و زهرمار دیگه‌ای حاضرین جونشون رو واسه این ذرت‌ها بدن.»

شوارتز جوابی نداد.

«به کسی که دنبال دردسر می‌گرده چی می‌شه گفت؟»

اما بعدها شوارتز برای ادی توضیح داد: «برای وضع مزاجی‌ام نیست که می‌گم. ماهی خیلی بهتره. حتی اگر تشنه‌ت کنه. دیگه باران که مجانیه» و به دنبال قارقاری آرام لبخند غم‌آلودی زد. این شد که مواقعی که ادی به فروشگاه می‌رفت مقداری ماهی، کمی پنکیک سیب‌زمینی و حتی کمی سوپ گوشت برای شوارتز برمی‌داشت. البته به دور از چشم کوهن.

با شروع مدارس در ماه سپتامبر، پیش از آن‌که کوهن دوباره پیشنهاد رفتن پرنده را بدهد، ادی او را متقاعد کرد که تا تنظیم شدن برنامه‌های مائوری پرنده را پیش خود نگاه دارد:

«اگر بخوایم مائوری رو از داشتن پرنده محروم کنیم، ممکنه به برنامه‌های درسیش آسیب بزنه. یادته که سال پیش چه گرفتاری‌هایی داشتیم؟»

«باشه، قبوله. اما بدون، دیر یا زود، اون پرنده باید گورشو گم کنه. جدی دارم می‌گم.»

شوارتز بدون این‌که کسی از او بخواهد وظیفه کمک به مائوری در انجام دادن تکالیفش را بر عهده گرفت. در عوض لطفی که در حقش کرده بودند، در یکی دو ساعتی که اجازه داشت به داخل خانه بیاید، بیشتر وقتش را به رسیدگی به درس‌های مائوری اختصاص می‌داد و در کنار میز تحریر او روی کمد لباس‌ها می‌نشست تا کم‌کم شروع به آموزش او کرد. همیشه به صدای گوش‌خراش ویولن او وقتی که تمرین می‌کرد گوش می‌داد. و هرازگاهی چند دقیقه به دستشویی می‌رفت تا گوشش کمی استراحت کند. بعد از تمرین با هم دو مینو بازی می‌کردند. پسرک علاقه‌ای به شطرنج نداشت. به همین دلیل امکان آن نبود که به او شطرنج یاد بدهد. وقتی که او مریض بود، شوارتز برایش کتاب‌های بامزه‌ای می‌خواند که البته خودش اصلاً به آن‌ها علاقه‌ای نداشت. اما واقعیت این بود که ویولن مائوری پیشرفت کرد، تا جایی که استاد ویولن او تصدیق کرد که کارش بهتر شده. ادی از پرنده به خاطر پیشرفت پسرش تشکر کرد، اگرچه پرنده در جواب فقط صدای پف‌پفی درآورد.

شوارتز از این‌که در کارنامه مائوری نمره‌ای پایین‌تر از C نبود خیلی خوشحال بود و در نتیجه به اصرار او و به افتخار این موفقیت با چند

شیشه نوشیدنی جشن کوچکی گرفتند. کوهن گفت: «اگر همین طور پیش بره، می‌برمش به دانشکدهٔ ایوی لیگ».^۱ ادی آهی کشید و گفت: «خدا کنه!»

شوارتز سرش را تکان داد و گفت: «اون پسر گلیم خودشو از آب بیرون می‌کشه. لازم نیست نگران باشید. خدای نکرده خلافکاری، هوس‌بازی چیزیه از کار در نمی‌آد. اما واقعیت اینه که، قبول کنید هیچ‌وقت هم دانشمند یا محقق و متفکر و از این چیزها نمی‌شه. می‌فهمید که چی می‌گم؟ حالا که فکرشو می‌کنم، شاید مکانیک خوبی بشه. این هم که تو این دوره و زمونه چیز بدی نیست.»

کوهن با عصبانیت فریاد زد: «اگه من جای تو بودم، انقدر تو زندگی دیگران دخالت نمی‌کردم.»

ادی گفت: «هری، آرام باش. خواهش می‌کنم.»

«دیگه صبرم داره تموم می‌شه. این چشم‌چپول لعنتی خودشو نخود هر آشی می‌کنه.»

اگرچه شوارتز ابتدا به عنوان میهمان در خانه مورد احترام نبود، کم‌کم جایی برای خودش باز کرده بود. همیشه کتیف و خاک‌آلود بود و پرهایش همیشه ژولیده بود، انگار که به‌تازگی توی طوفان و کولاک گیر کرده باشد. در کل زیاد به خودش توجه نمی‌کرد. به ادی می‌گفت: «اون بیرون سیستم لوله‌کشی نداره.» هنوز در چشمان پرندۀ درخششی وجود داشت و اگرچه کوهن او را چپول خطاب می‌کرد، زیاد به این مسئله اهمیت نمی‌داد. فقط، با توجه به موقعیت، سعی می‌کرد که زیاد دم دست کوهن نباشد، اما یک شب که ادی در حال تماشای فیلم و مائوری در حمام بود، فروشندهٔ مواد غذایی منجمد شروع کرد به مشاجره با پرندۀ.

«تو رو خدا! چرا تو خودت رو نمی شوری؟ چرا همه‌ش باید بوی ماهی مرده بدی؟!»

«آقای کوهن، معذرت می‌خوام. اگه کسی همه‌ش سیر بخوره، بوی سیر می‌گیره. من روزی سه بار ماهی می‌خورم. به من گل بده بخورم، اون وقت بوی گل می‌گیرم.»

«اصلاً کی مجبوره که به تو غذا بده؟ برو خدا رو شکر کن که همین ماهی رو هم بهت می‌دیم بخوری.»

پرنده پاسخ داد: «معذرت می‌خوام، ولی من شکایتی ندارم. شما همه‌ش شکایت می‌کنید.»

کوهن گفت: «بعدشم، اون خرو پف‌های مثل خوکت روی بالکن تا صبح نمی‌ذاره بخوابم.»

شوارتز پاسخ داد: «خدا رو شکر که خرو پف کردن گناه نیست.»
«اصلاً می‌دونی چیه؟ تو مثل طاعون افتاده‌ی به جون ما. حالا هم که قراره بری تو اتاق پیش زن من بخوابی.»

شوارتز گفت: «از این بابت خیالتون راحت باشه آقای کوهن. یه پرنده همیشه پرنده‌ست.»

«آره. تو این رو می‌گی، اما من از کجا مطمئن باشم که تو واقعاً پرنده‌ای و شیطانی چیزی نیستی؟»

«اگه شیطان بودم، قطعاً زودتر از این متوجه می‌شدید. ولی در کل این حرف‌ها اصلاً برای من مهم نیست. اون چیزی که مهمه اینه که پسرتون داره نمره‌های خوبی می‌گیره.»

کوهن فریاد زد: «خفه خون بگیر پرنده تخم‌حروم!»
شوارتز قارقاری کرد و گفت: «دنبال دردسر می‌گردی؟» و روی پنجه‌هایش ایستاد و بال‌هایش را باز کرد.

کوهن خودش را آماده کرده بود که حمله کند و گردن باریک پرندۀ را بگیرد. اما مائوری از حمام بیرون آمد و بقیۀ روز، تا ساعتِ خوابِ شوارتز برسد، از روی مصلحت صلح برقرار بود. اما جرو و بحث با کوهن حال شوارتز را خیلی آشفته کرده بود و این باعث شد تا صبح خواب خوبی نداشته باشد. از خروپف خودش بیدار شد و در بیداری در این فکر بود که چه بر سرش خواهد آمد. اگر می‌خواست از دست کوهن در امان باشد، بایست بیشتر وقت خود را در لانه می‌ماند. کلافه شده بود و هر شب تا صبح روی لبۀ بالکن به این طرف و آن طرف می‌رفت و هرازگاهی روی سقف لانه می‌نشست و به جایی خیره می‌شد و در عوض وقتی که داشت به مائوری در کارهای مدرسه‌اش کمک می‌کرد دائم چرت می‌زد و ناگهان با نگرانی چشم‌هایش را باز می‌کرد و به چهار گوشۀ اتاق نگاهی می‌انداخت.

بیشتر وقت خود را در کمد لباس‌های مائوری سپری می‌کرد و اغلب کشوه‌های میز تحریر او را که باز مانده بودند بررسی می‌کرد، و هر وقت یک پاکت کاغذی آن‌جا بود سرش را با کنجکاو به داخل آن می‌برد. پسر بچه از این‌که می‌دید پرندۀ سرش را توی پاکت کاغذی می‌کند تعجب می‌کرد. به مادرش می‌گفت: «به نظرم اون پرندۀ می‌خواد برای خودش لونه‌ای چیزی درست کنه.»

ادی، که به ناراحتی شوارتز پی برده بود، یک بار با او صحبت کرد و گفت: «شاید اگر یک کارهایی رو انجام بدی، شوهرم از تو خوشش بیاد و روابطتون با هم بهتر بشه.»

شوارتز گفت: «مثلاً چه کاری؟»

«مثلاً بری حمام.»

«من برای حمام رفتن پیر شده‌م. پرهام به حمام نرفتن عادت کرده.»

«اما اون می‌گه تو بوی بدی داری.»

«همه یه بویی دارن. بعضی‌ها به خاطر اون چیزهایی که در موردشون فکر می‌کنند و بعضی‌ها هم به خاطر اون چیزی که هستند. من هم بویی دارم به خاطر اون چیزی که می‌خورم. این چه آزاری به اون می‌رسونه؟»
ادی گفت: «بهبتره ازش نپرسم. ممکنه عصبانیش کنه.»

در اواخر ماه نوامبر بال‌های شوارتز شروع کرد به یخ زدن. به‌خصوص در روزهای بارانی با دست و پایی خشک از خواب بیدار می‌شد و به‌سختی می‌توانست بال‌هایش را تکان بدهد. چند وقتی هم می‌شد که درد روماتیسم آزارش می‌داد. دوست داشت که بیشتر اوقات در گرمای خانه باشد. به‌خصوص وقتی که مائوری مدرسه و کوهن سرکار بود. اگرچه ادی زن خوش‌قلبی بود و اگر شوارتز خواهش می‌کرد، ممکن بود برای باز شدن یخ‌هایش او را به داخل خانه ببرد، ولی می‌ترسید که از او درخواست کند. در این میان، کوهن سخت در حال مطالعهٔ مطالب مختلف راجع به مهاجرت پرنده‌گان بود. یک شب که از سرکار برگشته بود و ادی در آشپزخانه در حال آماده کردن غذا^۱ زیرچشمی حواسش به لانهٔ پرنده بود، به شوارتز هشدار داد که هرچه زودتر آن‌ها را ترک کند و به دنبال کار خودش برود:

«دیگه وقت رفته.»

پرنده پرسید: «آقای کوهن، شما برای چی این قدر از من بدتون می‌آد؟ مگه من چه بدی در حق شما کرده‌م؟»
«چون تو یه شر به معنی واقعی کلمه‌ای. آره. برای این. در ضمن، کدوم آدمی تا حالا اسم پرندهٔ یهود به گوشش خورده؟ حالا اگه هرچه زودتر گورتوگم نکنی، به این معنیه که می‌خواهی وارد جنگ بشی!»

۱. در اصل عبارت potroast آمده. برای روانی متن همان غذا آورده شد.

اما شوارتز سرسختانه از رفتن خودداری می‌کرد و در نتیجه کوهن به دور از چشم ادی و مائوری مبارزۀ خودش را با آزار رساندن به پرنده آغاز کرد. مائوری از جنگ و دعوا نفرت داشت. برای همین کوهن نمی‌خواست شخصیت بدی در ذهن او از خودش به جای بگذارد. با خودش می‌گفت که اگر دست به شیطنتهایی بزند، بدون این‌که نیاز باشد به پرنده آسیب جسمی بزند، او خواهد رفت. تعطیلات تابستانی تمام شده بود و بهترین فرصت بود که اهدافش را عملی کند. البته کوهن از تأثیرهای منفی رفتن پرنده در وضعیت درسی مائوری آگاه بود، اما به دو دلیل تصمیم داشت که شانسش را امتحان کند. اول این‌که از صدقه‌سری پرنده حالا دیگر مائوری فوت و فن‌های درس خواندن را آموخته بود و دوم این‌که شوارتز حتی در خواب او را آسوده نمی‌گذاشت. برایش راستی‌راستی به خفاشی خون‌آشام تبدیل شده بود.

فروشندهٔ مواد غذایی منجمد در اولین گام حمله با مخلوط کردن غذای گربه با ماهی شوارتز عملاً مبارزه را آغاز کرد. سوای این، در مواقعی که شوارتز خواب بود پاکت‌های کاغذی را باد می‌کرد و جلو لانهٔ پرنده می‌ترکاند. برای این‌که دیگر کاملاً عرصه را بر شوارتز تنگ کند، یک گربهٔ بزرگ به خانه آورد که ظاهراً هدیه‌ای بود برای مائوری که بارها گفته بود دلش می‌خواهد گربه داشته باشد. گربه حتی یک لحظه هم از حمله کردن به پرنده دست برنمی‌داشت تا جایی که یک روز تعدادی از پره‌های دم او را کند. در موقع درس خواندن مائوری که او را از اتاق بیرون می‌کردند، منتظر می‌ماند و بعد از پایان درس هرطور شده راهی برای ورود به اتاق پیدا می‌کرد و شوارتز هم از ترس جان خود مدام از این سو به آن سو می‌پرید و از ترس دندان‌های وحشتناک آن هیولا مدام بین چراغ سقفی و جالباسی در پرواز بود. یک بار که پرنده به ادی شکایت کرد که

جانش در خطر است، ادی در جواب گفت: «صبور باش، آقای شوارتز. کم‌کم گربه تو رو بهتر می‌شناسه و دیگه بهت حمله نمی‌کنه.»

شوارتز گفت: «تا اون بخواد من رو بشناسه، عمر هر دو تامون سر اومده. یه لطفی در حق من بکنید و ردش کنید. اون زندگی رو واسه‌م کرده جهنم. پرهام مثل برگ درخت دارن می‌ریزن.»

شوارتز چه کاری از دستش برمی‌آمد؟ نگران بود، اما چاره‌ای نداشت. ترسیدن مساوی بود با ترک خانه. به هر حال هرطور بود غذایش را که با غذای گربه مخلوط شده بود می‌خورد و به هر صورتی سعی می‌کرد که صدای ترکیدن کیسه‌های کاغذی را که به صدای ترقه می‌ماند نشنود و همیشه از ترس نزدیک به سقف زندگی می‌کرد تا روی زمین، و گربه همچنان با دمی جنبان در انتظار او می‌نشست و به سقف خیره می‌شد.

هفته‌ها پس از مرگ مادر کوهن در آپارتمانش در برانکس، وقتی مائوری با نمره صفر که از درس حساب گرفته بود به خانه آمد، کوهن خیلی عصبانی شد و صبر کرد تا ادی مائوری را به کلاس ویولن ببرد و بعد شروع کرد به حمله کردن به پرنده. در بالکن با جاروی دسته‌بلند پرنده را می‌زد و شوارتز سراسیمه از این سو به آن سو پرواز می‌کرد و سرآخر به داخل لانه فرار کرد. کوهن پیروزمندانه به لانه نزدیک شد. دستش را درون لانه کرد و پایهای قلمی پرنده را گرفت و او را بیرون کشید. پرنده با صدای بلند قارقار می‌کرد و به سرعت بال می‌زد. کوهن پرنده را دور سر خود چرخاند تا پرتاب کند، اما شوارتز که با تمام وجود برای نجات خود تلاش می‌کرد از دست او فرار کرد و به سمت کوهن حمله‌ور شد و نوک دماغ او را با منقار خود گرفت. کوهن که از درد اشک در چشمانش جمع شده بود شوارتز را محکم در مشت خود گرفت و آن‌قدر پاهایش را کشید

که پرندۀ دماغش را رها کرد. بعد او را آن قدر چرخاند تا گیج شد و سپس در تاریکی شب پرتابش کرد.

شوارتز مثل تکه سنگی در میان درختان افتاد و از نظر ناپدید شد. به دنبال او کوهن لانه و جای غذای پرندۀ را هم پرتاب کرد و منتظر ماند تا صدای افتادن پرندۀ و اسباب و اثاثه‌اش در پیاده‌رو را شنید. قلبش به شدت می‌تپید و دماغش داشت از سوزش زُق‌زُق می‌کرد. نزدیک به یک ساعت منتظر ماند تا مبادا پرندۀ برگردد، اما شوارتز برنگشت. کوهن که خیالش راحت شده بود به داخل خانه رفت. ادی و مائوری برگشته بودند.

کوهن به دماغش که سه برابر اندازه‌ اولش باد کرده بود اشاره کرد و گفت: «ببینید اون پرندۀ حروم‌زاده چی کار کرد! یه زخم دائمی از خودش به جا گذاشت.»

ادی با نگرانی پرسید: «حالا اون کجاست؟»

«پرتش کردم بیرون. پرواز کرد رفت. بالاخره از دستش راحت شدم.» همه ساکت بودند. ادی دستمالی به سمت چشمانش برد. مائوری هم به سرعت به سمت میز همیشگی‌اش دوید و آن را زیر و رو کرد و متوجه شد که پدرش از نمره‌ کارنامه‌اش باخبر شده است.

با شروع فصل بهار و آب شدن برف‌ها، مائوری که یاد شوارتز همیشه در خاطرش بود در حوالی خانۀ خودشان شروع کرد به گشتن به دنبال پرندۀ. تا بالاخره بدن مرده‌ پرندۀ را در محوطه‌ نزدیک رودخانه پیدا کرد. بال‌هایش شکسته بود، سرش به یک طرف خم شده بود و چشم‌هایش کاملاً از بین رفته بود. مائوری با گریه گفت: «کی این بلا رو سرت آورده آقای شوارتز؟»

ادی بعدها به او گفت: «ضدیهودها!»



برنارد مالمود و پرندۀ سیاه

۱. تصور می‌کنم اگر معیار قضاوت دربارهٔ توانمندی ادبی برنارد مالمود صرفاً داستان باشکوه «بشکۀ جادو» باشد، کافی به نظر برسد.^۱ مالمود چندان هم پرنویس نبوده است. هم رمان دارد و هم داستان کوتاه، اما کمیت هیچ‌کدام در مقام مقایسه با نمادهای پرنویسی مثل آنتونی ترالوپ (در گذشته) یا خانم جویس کرول اوتس (در زمان حاضر) البته چشمگیر نیست. صاحب‌نظران رمان‌هایش و از جمله فروشنده را برجسته ارزیابی می‌کنند. اما برخی داستان‌های کوتاهش عالی است. ظرایفی دارد که چشم را می‌گیرد. از برخی جهات مالمود طرحی نو در داستان کوتاه درانداخته است. در بررسی‌های مفصلی که دربارهٔ آثار وی شده است، مباحث به طور عمده یا به درونمایۀ آثارش اختصاص داشته یا روانکاوی شخصیت‌هایش. هرچند تردیدی نیست که مالمود نویسنده‌ای شخصیت‌محور است و هرچند تردیدی نیست که روانکاوی در آثارش

۱. این داستان با عنوان «چلیک معجزه» هم ترجمه شده است. رجوع شود به منابع.

جایگاه خاص خود را دارد، به گمانم، برای تکمیل مثلث هنر مالمود، ترسیم یک ضلع دیگر ضروری است. ضلعی که به تکنیک خاص و شاید منحصر به فردش بازمی‌گردد.

۲. نویسندگان یهودی جایگاه ویژه‌ای در ادبیات جهان دارند. ایساک بابل، ج. د. سلینجر، ایساک بشویتس سینگر^۱ و برنارد مالمود از جمله شناخته شده‌ترین نویسندگان داستان کوتاه هستند که یهودی به شمار می‌روند. در غربالی کلی، از نظر اندیشه و تکنیک می‌توان سلینجر را به جهان دیگری متعلق دانست. ادبیات وی تقریباً به طور مطلق از حوزه به تصویر کشیدن انسان‌های هم‌آیین خود دور است.^۲ ایساک بابل، هرچند عمده شخصیت‌های داستان‌هایش را از یهودیان برمی‌گیرد، بیش از آن‌که ترسیمگر ظرایف زندگی همکیشان خود باشد، نویسنده‌ای سیاسی است که، ضمن اعتراض به نقض حقوق کل جامعه شوروی در دوره کیش شخصیت، گوشه چشمی هم به وضعیت یهودیان در دوران خشونت استالینیستی داشته است.^۳ اما ایساک سینگر به برنارد مالمود شباهت بیشتری دارد. تقریباً متعلق به یک دوران بوده‌اند و به نوعی تجارب مشابهی را پشت سر گذاشته‌اند. هر دو کمابیش آیین خود را مورد تأمل قرار داده و ادبیات خود را بر محور زندگی مردمان همکیش خود سامان داده‌اند. می‌شود گفت شباهت‌های اساسی دارند. با این تفاوت که مالمود به مراتب انسان‌محور است تا آیین‌محور. عده‌ای سینگر را بهترین کوتاه‌نویس جهان می‌دانند. در این‌که داستان‌های کوتاه بسیار خوبی دارد

1. Isaac Beshwis Singer

۲. در این زمینه مقالات زیادی وجود دارد. از جمله مراجعه کنید به تحلیل سه داستان از سلینجر در مجموعه داستان کوتاه: جادویی که از نو باید بدان نگرست.

۳. رجوع شود به «ایساک بابل، نابغه هنر داستان‌نویسی».

تردیدی نیست، اما باید تبلیغات و بنگاه‌های حمایتی یهود را نیز مد نظر قرار داد. ملامود و سینگر هر دو مشهورند. سینگر جایزه ادبی نوبل را برده است و ملامود خیر. با وجود این، سینگر هیچ‌گاه داستانی به خوبی «بشکۀ جادو» نوشته است. به هر حال قصد مقایسه و امتیاز دادن نیست. چه این و چه آن، واقعیت این‌که سینگر بر آیین خود تأکید جدی دارد. تقریباً هیچ‌کدام از داستان‌هایش از حوزه زندگی یهودیان لهستانی و آیین‌های خاص یهود بیرون نمی‌رود.^۱ اصرار دارد که داستان‌هایش را با آیین‌های همکیشان خود پیوند بزند. هرچند می‌کوشد تا حد امکان بی‌طرفی را حفظ کند، واضح است که نوعی تعصب در حمایت از آیین یهود در نوشته‌هایش وجود دارد. به همان اندازه که در بخش عمده داستان‌هایش خود را به نوعی وارد می‌کند و اگر نه شخصیت، حداقل روایتگر اصلی قرار می‌دهد. برخلاف این، ملامود ضدصهیونیست است و از این رو مورد توجه همه صاحبان ادیان و آیین‌ها. انسان مورد علاقه عام اوست و انسان یهود مورد توجه خاص او. در نگارش زندگی این انسان، اعتدال را رعایت می‌کند و نمی‌کوشد به هر طریق آیین خود را موجه‌ترین جلوه دهد.

۳. نمی‌خواهم بگویم که نوشته‌های ایساک سینگر فاقد اندیشه فلسفی است. به هر حال هر نویسنده برای خود رسالتی دارد و ترسیم سیمای واقعی زندگی یهودیان رنج‌کشیده در تاریخ معاصر رسالتی بوده که سینگر برای خود تعیین کرده است. اما برنارد ملامود نویسنده‌ای است با نوعی اندیشه فلسفی. علاقه اصلی او یعنی انسان در پس زمینه‌ای ساخته شده از این اندیشه ترسیم شده است، انسان و جدال‌های درونی‌اش. نوعی نبرد

۱. رجوع شود به مجموعه یک مهمانی، یک رقص.

دائم میان وجوه دوگانه اهریمنی و اهورایی و بالا و پایین شدن روح در موج خیز این دریای همیشه طوفانی. شاید آنچه در مورد علاقه مالمود به انسان گفته شد و تأکید او بر نمایش وجوه - به ظاهر - مثبت یا منفی او از همین اندیشه فلسفی نشئت می‌گیرد. به هر حال انسان موجودی است که فجور و تقوا به طور توأم در او تنیده شده است و انسان یهودی از این قاعده مستثنا نیست.

از این نظر، مالمود را می‌توان از جمله بنیانگذاران مکتب موسوم به ییدیش^۱ دانست. در کشوری مانند آمریکا که تنوع فرهنگی عجیب آن ادبیاتی متنوع و با گرایش‌های متعدد خلق کرده است، ادبیات یهودی، همانند ادبیات سیاهان یا ادبیات اسپانیایی‌ها یا ادبیات آسیایی‌ها، جایگاه خاص خود را دارد. نویسندگان یهود به غنای ادبی آمریکا کمک شایسته‌ای کرده‌اند. جامعه یهود، با تجربه تلخ جنگ جهانی، برای یافتن فضای مناسبی جهت به نمایش گذاشتن دردها و سوز و گدازهای خود در ادبیات آمریکا رخنه کرد و بخش عمده‌ای را به خود اختصاص داد. صدا البته بنگاه‌های یهود از این جریان حمایت پنهان و آشکار کردند و همچون هالیوود با شکوفای کردن استعداد های ادبی کوشیدند ادبیات جهان را نیز تسخیر کنند. ظهور نخبگانی مانند مالمود به این هدف کمک شایانی کرد. امروزه ادبیات یهود جایگاه خود را در جریان‌های ادبی آمریکا تثبیت کرده است. هر چند نسل‌های بعد به تبع تغییر شرایط محیط تمایل چندانی به سوز و گداز و به تصویر کشیدن رنج‌هایی که نیاکان خود تحمل کرده‌اند، ندارند.

۴. به گمانم مالمود در تدوین اندیشه فلسفی خود از داستایفسکی

1. Yiddish